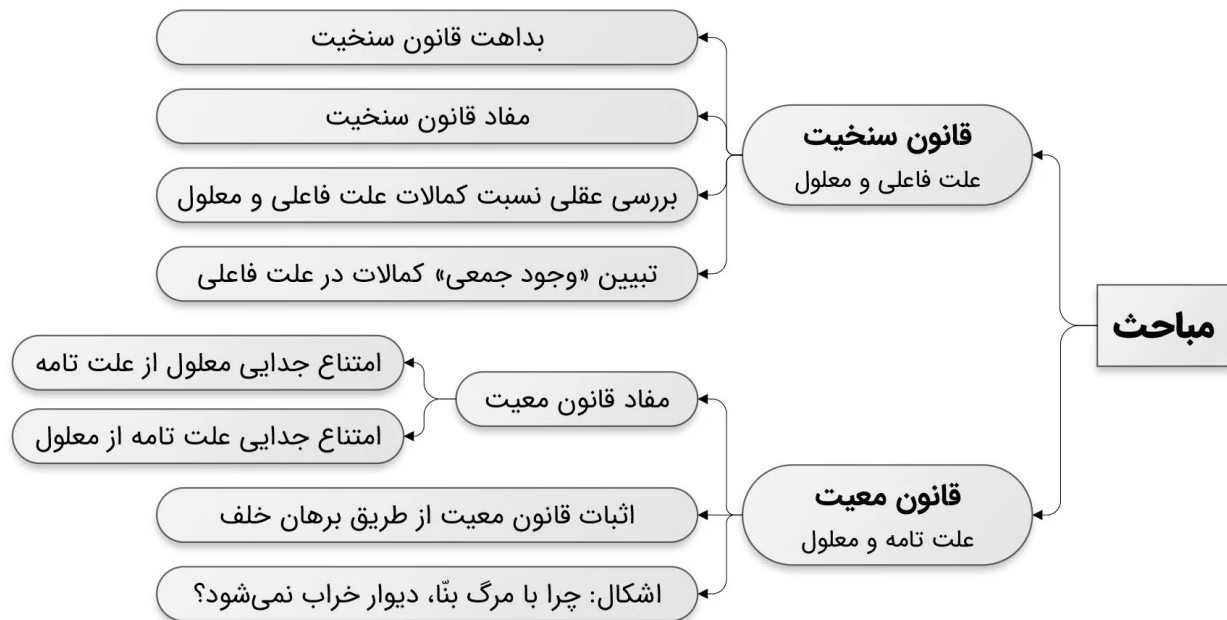


درس ششم: قانون سنخیت و معیت علت و معلول



مطلبی که پیش رو دارید، درس ششم از جزوه «خداشناسی» طرح ولایت (ویژه دانشجویان - با تدریس استاد عبداللّهی) است. اگر به صورت اتفاقی یا از طریق جستجو وارد این نوشته شده‌اید، پیشنهاد می‌کنم سری به صفحه معرفی این جزوه بزنید تا هم با سیر کلی مباحث آشنا شوید و هم در صورت تمایل، سایر بخش‌های آن را به ترتیب مطالعه کنید.

الف) قانون سنخیت میان علت فاعلی و معلول

۱. بدهات قانون سنخیت

وقتی اصل علیت را {در بخش «مفاد اصل علیت»} مطرح می‌کردیم، گفتیم که این اصل یک اصل بدیهی است که همه آن را قبول دارند. دانشمندان علوم تجربی آن را مسلّم می‌گیرند و عموم مردم هم در زندگی روزمره فراوان از آن استفاده می‌کنند.

اما نکته‌ی جالب اینجاست که مردم و اهل علم، نه تنها خود اصل علیت، بلکه برخی از احکام و فروع آن را نیز اجمالاً قبول دارند. یکی از این فروع، همین «قانون سنخیت» است.

برای درک این پذیرش عمومی، به این مثال‌ها دقت کنید. فرض کنید یک کشاورز می‌خواهد سیب‌زمینی برداشت کند. آیا اگر برود و هسته‌ی خرما بکارد، می‌تواند سیب‌زمینی برداشت کند؟ قطعاً خیر. همه می‌دانند که «گندم از گندم بروید، جو ز جو». معنایش این است که هر چیزی نمی‌تواند علتِ هر چیز دیگری باشد. و از آن طرف، هر چیزی نمی‌تواند معلولِ هر چیز دیگری باشد. حتماً بین علت و معلول، یک «تناسب» و «رابطه‌ی ویژه» وجود دارد. شما اگر هسته‌ی خرما بکارید، حتی اگر قیمت سیب‌زمینی سر به فلک بکشد، باز هم در خواب نمی‌بینید که سیب‌زمینی برداشت کنید! در این دنیا هم اگر کارِ خوب بکارید، بهشت برداشت می‌کنید و اگر کارِ زشت بکارید، جهنم (الدنیا مزرعة الآخرة).

این مسئله آن‌قدر بدیهی است که حتی یک بچه‌ی خردسال هم آن را می‌فهمد. اگر بچه‌ی شما گرسنه باشد و شما یک لیوان آب جلوی او بگذارید و بگویید «فعلاً این را بخور تا سیر شوی»، بچه چه می‌گوید؟ می‌گوید «این را خودت بخور، آن بشقاب پلو را بده به من!». یعنی بچه هم می‌فهمد که هر چیزی نمی‌تواند علتِ رفعِ هر نیازی باشد. خنده‌دار است که کسی بگوید «بروم یک دقیقه به دیوار نگاه کنم تا سیراب شوم». پس نتیجه می‌گیریم که همه‌ی ما می‌دانیم بین علت‌ها و معلول‌ها، رابطه و تناسب ذاتی برقرار است.

ما برخی از این روابط و تناسب‌ها را به راحتی می‌شناسیم {مثل آب خوردن برای رفع تشنگی}. اما بسیاری از علت و معلول‌ها را به این راحتی نمی‌شناسیم. اینجاست که پای دانشمندان علوم تجربی به میان می‌آید. آن‌ها زحمت می‌کشند، آزمایش می‌کنند و نتایج را به ما می‌دهند. مثلاً می‌گویند برای به وجود آمدنِ نمک طعام، باید حتماً «کلر» و «سدیم» با هم ترکیب شوند. اگر کلر را با اکسیژن ترکیب کنید، نمک طعام به دست نمی‌آید.

پس مصادیقِ علت و معلول را در بسیاری از موارد، دانشمندان علوم تجربی شناسایی می‌کنند. اما نکته‌ی حیاتی این است: فیلسوفان اصلاً وارد این عرصه‌ی مصداقیابی نمی‌شوند. پیدا کردنِ علتِ مادیِ فلان پدیده، کارِ دانشمند است. پس فیلسوف در بحثِ سنخیت به دنبال چیست؟ عرصه‌ای که فیلسوف وارد آن می‌شود، بررسیِ «سنخیت بین علت فاعلی و معلول» از منظر هستی‌شناسانه است.

پایان جلسه ۶ و شروع جلسه ۷ (بخش اول)

۲. مفاد قانون سنخیت

در مباحث پیشین اشاره کردیم که یکی از اقسام علل، «علت فاعلی» است و وظیفه و کارکرد اصلی آن، وجود دادن و هستی‌بخشی به معلول است. اما در این جلسه قصد داریم به یک پرسش بنیادین پاسخ دهیم: رابطه و تناسب میان علت فاعلی و معلول چگونه رابطه‌ای است؟ آیا هر علتی می‌تواند هر معلولی را پدید آورد؟ در اینجا به قانونی می‌رسیم که در فلسفه از آن با عنوان «قانون سنخیت» یاد می‌شود. بر اساس این قانون، علت فاعلی باید تمامی کمالات و دارایی‌های وجودی معلول خود را در مرتبه‌ای بالاتر و شدیدتر دارا باشد.

برای درک بهتر این مفهوم، باید به این نکته دقت کنیم که معلول، تمام هستی و کمالات خود را از علت فاعلی دریافت می‌کند. بنابراین، از نظر عقلی محال است که علت فاعلی، فاقد چیزی باشد که به معلول خود عطا می‌کند. اگر علت فاعلی کمالی را نداشته باشد، اساساً توانایی بخشش و اعطای آن را نیز نخواهد داشت. برای تقریب به ذهن، می‌توان یک مثال ساده و عرفی را در نظر گرفت. فرض کنید شما قصد دارید به شخصی مبلغ هزار تومان پول بدهید. شرط اولیه و بدیهی برای انجام این کار این است که شما حداقل هزار تومان {یا بیشتر، مثلاً صد هزار تومان} پول در اختیار داشته باشید. اگر شما اساساً پولی نداشته باشید، آیا می‌توانید به دیگری پولی پرداخت کنید؟ قطعاً خیر. در نظام هستی نیز علت فاعلی که به معلول خود وجود می‌بخشد، باید هر آنچه را که معلول دارد، در ذات خود داشته باشد. دقت بفرمایید که منظور ما این نیست که علت، «مثل» یا «شبيه» کمالات معلول را داشته باشد، بلکه باید «خود» آن کمالات را در مرتبه‌ای برتر دارا باشد؛ زیرا معلول، هستی خود را مستقیماً از علت فاعلی دریافت کرده است.

۳. بررسی عقلی نسبت کمالات علت فاعلی و معلول

برای اثبات دقیق‌تر این مدعا، می‌توانیم مسئله را به زبان ریاضی و نمادین صورت‌بندی کنیم. فرض کنید کمالات و دارایی‌های وجودی علت فاعلی را با نماد (M) و کمالات معلول را با نماد (N) نشان دهیم. کمال در اینجا به معنای دارایی و بهره‌مندی از وجود است. ادعای ما این است که (M) حتماً باید بزرگ‌تر از (N) باشد. حال بیایید از منظر عقلی بررسی کنیم که میان (M) و (N) چند فرض و نسبت ریاضی قابل تصور است. از نظر منطقی، سه فرض اصلی در اینجا متصور است:

- نخست اینکه (M) کوچک‌تر از (N) باشد؛
- دوم اینکه (M) مساوی با (N) باشد؛
- و سوم اینکه (M) بزرگ‌تر از (N) باشد.

بنابراین، اگر فرض کنیم (A) به عنوان علت فاعلی، به (B) به عنوان معلول وجود می‌دهد، باید بررسی کنیم که کدام یک از این سه فرض در خصوص نسبت کمالات آن‌ها صادق است.

بررسی فرض اول (M کوچک‌تر از N): ترجمه این گزاره ریاضی به زبان فلسفی این است که کمالات معلول، بیشتر از کمالات علت فاعلی باشد. به عبارت دیگر، معلول در ذات خود واجد کمالات و ویژگی‌هایی باشد که علت فاعلی هستی‌بخش او، فاقد آن‌هاست. آیا چنین فرضی از نظر عقلی پذیرفتنی است؟ قطعاً خیر. معلول تمام دارایی و هستی خود را از علت می‌گیرد. حال اگر معلول کمالی داشته باشد که علت آن را ندارد، معلول آن کمال اضافه را از کجا آورده است؟ از آنجا که علت فاعلی فاقد آن کمال بوده، پس نتوانسته آن را به معلول بدهد. نتیجه‌ی منطقی این فرض این می‌شود که آن بخش از کمال معلول، «بدون علت» به وجود آمده باشد! {یعنی یک چیزی معلول باشد، اما علتی به او وجود

نداده باشد}. این نتیجه صراحتاً با «اصل علیت» در تضاد است و محال می‌باشد. مانند این است که پسری بیکار که پدرش تنها صد هزار تومان ثروت دارد، از پدرش پول بگیرد و ناگهان صاحب یک میلیون تومان شود! آن نهصد هزار تومان اضافه از کجا آمده است؟ چنین چیزی نشدنی است. به قول شاعر: «ذات نایافته از هستی‌بخش / کی تواند که شود هستی‌بخش». بنابراین، فرض اول کاملاً مردود و محال است.

بررسی فرض دوم (M مساوی با N): فرض دوم این است که علت فاعلی و معلول، کاملاً هم‌رتبه و مساوی باشند. این فرض نیز از نظر فلسفی باطل است و برای بطلان آن می‌توان دو استدلال متقن ارائه کرد:

- استدلال اول این است که اگر دو موجود از نظر کمالات وجودی کاملاً هم‌رتبه و مساوی باشند، هیچ دلیل ترجیح‌داری وجود ندارد که یکی از آن‌ها علت باشد و دیگری معلول. اگر (A) و (B) مساوی هستند، چرا (A) علت (B) شده است و چرا برعکس این حالت رخ نداده است؟ دو موجود هم‌رتبه، هیچ‌گاه مقتضی این نیستند که یکی پدیدآورنده دیگری باشد.

- استدلال دوم، که ریشه در مباحث درس قبل {یعنی «**تحلیل هستی‌بخشی علت فاعلی**»} دارد، به ماهیت «ربطی» معلول بازمی‌گردد. ما پیش‌تر آموختیم که معلول، عین ربط و عین نیاز به علت فاعلی است، در حالی که علت فاعلی در ذات خود بی‌نیاز از معلول است. آیا از نظر عقلی ممکن است موجودی که «عین نیاز» است با موجودی که «کاملاً بی‌نیاز» است، در یک رتبه وجودی قرار داشته باشند؟ مسلماً خیر. معلول به دلیل نیازمندی ذاتی‌اش، حتماً باید در مرتبه‌ای پایین‌تر از علت فاعلی قرار گیرد.

نتیجه‌گیری و اثبات فرض سوم: با ابطال فرض اول و دوم، تنها فرض سوم باقی می‌ماند و بدین ترتیب اثبات می‌شود که (M) حتماً باید بزرگ‌تر از (N) باشد. این بدان معناست که علت فاعلی، عین تمامی کمالات معلول را در مرتبه‌ای بالاتر و شدیدتر دارا است.

در ادامه بحث، برای اینکه حواس‌ها بیشتر جمع شود و میزان دقت شما در مباحث سنجیده شود، یک پرسش چالشی را مطرح می‌کنم. ابن‌سینا در زندگی‌نامه خودنوشت خویش بیان می‌کند که در هر علمی، شاگرد هر استادی که می‌شد، در مدت کوتاهی تمام دانش او را فرا می‌گرفت و از استاد خود بالاتر می‌زد. حال پرسش این است: اگر قانون سنخیت می‌گوید علت فاعلی باید کمالاتی بالاتر از معلول داشته باشد، چگونه ممکن است شاگرد از استاد خود بالاتر بزند؟ آیا این مسئله با قانون سنخیت منافات ندارد؟

پاسخ به این پرسش، در درک صحیح از **انواع علل** نهفته است. کلید حل این مسئله این است که ما نباید احکام «علت فاعلی» را با «علت اعدادی» خلط کنیم. استاد و معلم، علت فاعلی یادگیری و علم شاگرد نیستند. استاد تنها نقش آماده‌سازی شرایط و فراهم کردن مقدمات را بر عهده دارد. در اصطلاح فلسفی، استاد یک «علت اعدادی» (زمینه‌ساز) است، نه علت فاعلی. از آنجا که

قانون سنخیت تنها در مورد علت حقیقی صادق است و شامل علت اعدادی نمی‌شود، پیشی گرفتن شاگرد از استاد هیچ‌گونه منافاتی با این قانون ندارد.

۴. تبیین «وجود جمعی» کمالات در علت فاعلی

تا اینجا بحث، مطالب مطابق با متن کتاب پیش رفت. اما برای درک عمیق‌تر این گزاره که «علت، همه کمالات معلول را در مرتبه بالاتر دارد»، نیازمند توضیحات فراتر از کتاب هستیم. برای روشن شدن این حقیقت، به یک مثال کاربردی توجه کنید. فرض کنید شما در حل یک مسئله پیچیده ریاضی با مشکل مواجه شده‌اید و پاسخ آن را نمی‌دانید. در این شرایط، به دو نفر دسترسی دارید: نفر اول یک قهرمان شنا است که هیچ دانشی از ریاضیات ندارد، و نفر دوم یک ریاضیدان برجسته است. عقل سلیم حکم می‌کند که برای حل مسئله به سراغ ریاضیدان بروید. دلیل این انتخاب روشن است؛ نیازمندی شما در حل مسئله ریاضی است و تنها ریاضیدان است که توانایی و کمال لازم برای حل آن را دارد.

در این مثال، «حل مسئله ریاضی» یک معلول است و «ریاضیدان» می‌تواند علت فاعلی برای پیدایش این معلول باشد. اما چرا شناگر نمی‌تواند علت فاعلی این معلول باشد؟ تفاوت بنیادین میان ریاضیدان و شناگر در چیست که یکی صلاحیت علیت دارد و دیگری ندارد؟ پاسخ در همان قانون سنخیت نهفته است. میان ریاضیدان و حل مسئله ریاضی، یک وجه مشترک و یک سنخیت وجودی برقرار است. در وجود ریاضیدان حقیقتی نهفته است که به واسطه آن می‌تواند مسئله را حل کند، حقیقتی که در وجود شناگر غایب است. ما در اصطلاح می‌گوییم ریاضیدان دارای «ملکه ریاضیات» است.

اما ملکه ریاضیات دقیقاً به چه معناست؟ آیا به این معناست که تمامی اعداد، فرمول‌ها، اعمال چهارگانه ضرب و تقسیم، انتگرال و جذر، یکی‌یکی و به صورت تفصیلی در ذهن ریاضیدان حاضرند تا بتواند مسئله را حل کند؟ خیر، این‌گونه نیست که همه چیز یکی‌یکی در ذهن او باشد؛ بلکه این‌ها به صورت «کلی» در ذهن او حضور دارند. البته فعلاً برای این حالت اسم خاصی نمی‌گذاریم و اصطلاح فلسفی آن را بیان نمی‌کنیم تا با ذکر یک مثال دیگر، مطلب بهتر جا بیفتد.

برای اینکه این مفهوم بهتر جا بیفتد، مثال را برعکس می‌کنیم. فرض کنید ریاضیدان قصه ما، اصلاً شنا کردن بلد نیست. اگر ریاضیدان و شناگر را درون آب بیندازیم، چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ ریاضیدان غرق خواهد شد، اما شناگر، فعلی به نام «شنا کردن» را انجام می‌دهد. شنا کردن در واقع مجموعه‌ای از حرکات‌های خاص فیزیکی دست و پا است. در اینجا، ریاضیدان نمی‌تواند علت فاعلی این حرکات فیزیکی باشد، اما شناگر می‌تواند. چرا؟ چون شناگر مهارت شنا را بلد است. اما آیا معنای بلد بودن شنا این است که حرکات‌های فیزیکی دست و پا، عیناً در درون نفس و روح شناگر وجود

دارند؟ روح و نفس انسان، امری مجرد است و حرکات فیزیکی در آن معنا ندارد. پس چگونه این کمال در او هست؟ پاسخ این است که چیزی متناسب با این حرکات در نفس او وجود دارد. در اینجا به همان اصطلاح فلسفی می‌رسیم: ما در فلسفه می‌گوییم این حرکات به صورت «وجود جمعی» در او حضور دارند؛ یعنی همان‌طور که در ابتدای بحث گفتیم، علت فاعلی این کمالات را در «مرتبه‌ای بالاتر» در وجود خود دارد.

ب) قانون معیت (همراهی) علت تامه و معلول

۱. مفاد قانون معیت

پس از تبیین قانون سنخیت، وارد مبحث بسیار مهم دیگری در احکام علت و معلول می‌شویم که به «قانون معیت علت و معلول» شهرت دارد. پیش از ورود به جزئیات، بار دیگر تاکید می‌کنم که در بررسی احکام علیت، همواره باید دقت کنیم که منظورمان کدام قسم از علت است. در قانون قبلی (سنخیت)، تمرکز ما منحصرأ بر «علت فاعلی» بود. اما در قانون معیت، محور بحث ما «علت تامه» است.

قانون معیت دارای دو بخش و دو مدعای اساسی است:

- **بخش نخست:** عدم انفکاک (جدایی‌ناپذیری) معلول از علت تامه. به این معنا که اگر علت تامه موجود باشد، ضرورتاً و حتماً معلول نیز به همراه آن موجود خواهد بود.
- **بخش دوم:** عدم انفکاک علت تامه از معلول. به این معنا که اگر معلول موجود باشد، ضرورتاً علت تامه نیز به همراه آن موجود است.

ما پیش‌تر در مبحث «اصل علیت» اثبات کردیم که هر معلولی نیازمند علت تامه است. دلیل آن این بود که معلول (ممکن‌الوجود) در ذات خود نه ضرورت وجود دارد و نه ضرورت عدم. بنابراین، یک عامل بیرونی (غیر) باید به او ضرورت وجود بدهد. علتی که ضرورت وجود می‌دهد و با آمدنش معلول حتماً موجود می‌شود، همان علتی است که تمامی شرایط و نیازهای وجودی معلول را برآورده کرده است؛ یعنی علت تامه.

با این حال، ممکن است کسی در ذهن خود تصور کند که بله، معلول به علت تامه نیاز دارد، اما آیا نمی‌شود علت تامه امروز موجود شود، ولی به معلول مرخصی بدهد و معلول فردا به وجود بیاید؟ یا در فرض دوم، آیا نمی‌شود علت تامه بیاید، معلول را خلق کند، و سپس علت تامه از بین برود اما معلول همچنان به حیات خود ادامه دهد؟ در نگاه ابتدایی و سطحی، شاید به نظر برسد که این دو فرض با اصل علیت منافاتی ندارند. اما فیلسوفان معتقدند اگر کسی حقیقت اصل علیت را به درستی درک کرده باشد، متوجه نادرستی و محال بودن این دو فرض خواهد شد. علت تامه و معلول

هیچ‌گاه، حتی برای یک لحظه، از یکدیگر جدا نمی‌شوند. اگر علت تامه در یک بازه زمانی مشخص {مثلاً از زمان T_1 تا T_2 } موجود باشد، معلول نیز دقیقاً در همان بازه زمانی موجود خواهد بود و برعکس.

۲. اثبات قانون معیت از طریق برهان خلف

۱.۲. آشنایی اجمالی با ساختار برهان خلف

برای اثبات یک مدعا دو روش کلی وجود دارد. روش اول، استدلال مستقیم است؛ جایی که شما با کنار هم قرار دادن چند مقدمه، مستقیماً به نتیجه مطلوب می‌رسید {مثلاً: الف ب است، ب ج است، پس الف ج است}. اما گاهی اوقات یافتن مقدمات برای استدلال مستقیم دشوار است. در این موارد، از روش دوم که حرکت معکوس یا «برهان خلف» نام دارد استفاده می‌شود.

در برهان خلف، برای اثبات درستی یک گزاره {مثلاً: الف ج است}، فرض می‌کنیم که نقیض آن (الف ج نیست) درست باشد. سپس با تحلیل عقلی نشان می‌دهیم که پذیرش این نقیض، ما را به یک تناقض یا محال عقلی می‌کشانند. وقتی ثابت شد که نقیض گزاره محال است، به ناچار اثبات می‌شود که خود گزاره اصلی درست و صادق است.

برای تقریب به ذهن، آیه ۲۲ سوره انبیاء را در نظر بگیرید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا؛ اگر در آسمان و زمین خدایانی جز الله بود، قطعاً [زمین و آسمان] تباه می‌شدند». خداوند در این آیه برای اثبات یگانگی خود (لا اله الا الله)، مستقیماً استدلال نکرده است، بلکه نقیض آن (وجود خدایان متعدد) را فرض گرفته و نشان داده است که این فرض به فساد و تباهی عالم می‌انجامد. چون عالم فاسد نشده است، پس فرض چند خدایی باطل، و یگانگی خداوند ثابت می‌شود. این دقیقاً ساختار برهان خلف است.

حال با استفاده از برهان خلف، دو مدعای قانون معیت را اثبات می‌کنیم.

۲.۲. اثبات بخش اول: امتناع جدایی معلول از علت تامه

مدعای اول ما این است: «اگر علت تامه موجود باشد، ضرورتاً معلول نیز به همراه آن موجود است». برای اثبات، نقیض آن را فرض می‌گیریم: «فرض می‌کنیم علت تامه موجود است، اما معلول موجود نیست».

بیایید این فرض را تحلیل کنیم. اگر معلول موجود نیست، به این معناست که معلول «معدوم» است. ما در مباحث پیشین و در ذیل اصل علیت آموختیم که همان‌طور که وجود معلول وابسته به علت است، عدم معلول نیز وابسته به علت است. ممکن‌الوجود از خود نه وجود دارد و نه عدم. حال که در این فرض معلول معدوم است، باید بپرسیم: آیا علتِ معدوم بودنِ این معلول، تحقق دارد یا خیر؟ از نظر عقلی دو حالت بیشتر متصور نیست:

حالت اول: بگوییم معلول معدوم است، اما علتِ عدمِ آن تحقق ندارد. این فرض صراحتاً باطل و محال است، زیرا خلاف اصل علت است. بر اساس اصل علت، همان‌طور که ضرورت وجود معلول ناشی از غیر (علت) است، ضرورت عدم آن نیز وابسته به علت است. بنابراین، پذیرش این حالت به این معناست که عدم معلول را بدون علتِ عدمش فرض کرده‌ایم؛ یعنی پذیرفته‌ایم که معلول بدون علت باشد، که این امر کاملاً محال است.

حالت دوم: فرض کنیم معلول معدوم است و علتِ معدوم بودنِ آن نیز تحقق دارد. در اینجا باید بپرسیم: علتِ عدم معلول چیست؟ ما در مبحث **اصل علت** این موضوع را توضیح دادیم. وقتی می‌گوییم علت به معلول ضرورت وجود می‌دهد و یک «غیر» دیگری به آن ضرورت عدم می‌دهد، معنایش این نیست که ما با دو چیز مجزا روبه‌رو هستیم که یکی ضرورت وجود بدهد و دیگری ضرورت عدم. بلکه یک چیز واحد است که «وجودش» علتِ وجود معلول است و «نبودنش» علتِ عدم معلول. همان‌طور که پیش‌تر به عنوان یک قاعده نوشتیم: «علتِ عدم معلول، مساوی است با عدمِ وجود معلول». مثال سیل را به یاد بیاورید. علت وجود سیل چه بود؟ وجود همه شرایط. علت عدم آن چه بود؟ نبودن همان شرایط. یعنی اگر آن شرایط خاص فراهم باشد، سیل باید به وجود بیاید و اگر نباشد، سیل به وجود نمی‌آید. پس علتِ عدم معلول، چیزی نیست جز نبود و عدم همان علتِ وجود.

حال این قاعده را بر فرض خود تطبیق می‌دهیم. فرض ما این بود که معلول موجود نیست (معدوم است) و علتِ عدم آن نیز تحقق دارد. تحقق داشتنِ علتِ عدم، دقیقاً به چه معناست؟ به این معناست که «عدم علت تامه» تحقق دارد؛ یعنی علت تامه موجود نیست. به بیان روشن‌تر، معلول تنها زمانی معدوم است که علت تامه‌اش موجود نباشد. اما پذیرش این مطلب، ما را با یک تناقض آشکار روبه‌رو می‌کند؛ زیرا ما در ابتدای برهان فرض کرده بودیم که «علت تامه موجود است». در واقع، ما نمی‌توانیم این دو گزاره را کنار هم بنشانیم: از یک طرف بگوییم علت تامه موجود است، و از طرف دیگر بگوییم معلول موجود نیست. چرا این دو با هم جمع نمی‌شوند؟ چون همان‌طور که ثابت کردیم، معدوم بودن معلول، خودبه‌خود مستلزم نبودنِ علت تامه است. پس این فرض کاملاً نشدنی و محال است، زیرا صراحتاً با فرض اولیه ما در تضاد است. در نتیجه، با باطل شدن این فرض، مدعای اول ما به اثبات می‌رسد: **اگر علت تامه موجود باشد، حتماً معلول نیز به همراه آن موجود خواهد بود.**

۳.۲. اثبات بخش دوم: امتناع جدایی علت تامه از معلول

مدعای دوم این است: «اگر معلول موجود باشد، ضرورتاً علت تامه نیز به همراه آن موجود است». نقیض این مدعا چنین می‌شود: «فرض می‌کنیم معلول موجود است، اما علت تامه آن موجود نیست».

بطلان این فرض بسیار روشن است. اگر فرض کنیم معلول موجود است اما علت تامه آن موجود نیست، این صراحتاً خلاف اصل علیت است. اصل علیت به ما می‌گوید که معلول را علت تامه به وجود می‌آورد و وجود معلول منحصرراً در اثر وجود علت تامه است. پس این فرض کاملاً نشدنی و محال است و با بطلان آن، مدعای دوم ثابت می‌شود: اگر معلول موجود باشد، ضرورتاً علت تامه نیز موجود است.

برای درک بهتر این بخش، باید مفهوم «علت تامه» را کالبدشکافی کنیم. علت تامه چیست؟ علت تامه عبارت است از مجموع تمامی علل حقیقی. برای مثال، عمل «نامه نوشتن علی» یا «حرکت دست علی» یک معلول است. این معلول سه علت حقیقی دارد: اراده علی (علت فاعلی)، دست علی (علت قابلی)، و خواست و هدف علی (علت غایی). حرکت دست علی تنها زمانی به وجود می‌آید که هر سه این علل حاضر باشند.

حال اگر معلول (حرکت دست) موجود باشد، طبق قانون معیت، باید علت تامه آن نیز موجود باشد. این یعنی تمامی علل حقیقی آن باید حاضر باشند. دست باید باشد، اراده باید باشد، خواست باید باشد. فراتر از این، خود وجود علی نیز علت حقیقی برای اراده اوست. پس علی هم باید باشد. اگر دست علی خودش معلول علت‌های دیگری است، آن علت‌ها نیز باید باشند. در یک کلام، وقتی یک معلول {مانند یک مائیک} روی صحنه هستی موجود است، ما تنها یک شیء را می‌بینیم، اما در پشت صحنه، تمامی علل حقیقی طولی و عرضی، فاعلی، غایی و قابلی آن در همان لحظه موجودند. اگر حتی یکی از آن علل غایب باشد، این معلول نمی‌تواند وجود داشته باشد.

با کنار هم قرار دادن این مباحث، ما به چند نتیجه مشخص می‌رسیم:

نتیجه اول این است که اگر معلول موجود باشد، ضرورتاً همه علل حقیقی آن {اعم از علل طولی و عرضی، فاعلی، غایی، قابلی و...} باید موجود باشند.

نتیجه دوم این است که جدایی معلول از علت تامه محال است. این نتیجه، دقیقاً خط بطلانی است بر همان فرضی که در ابتدای بحث مطرح کردیم؛ یعنی این تصور که علت تامه بیاید، معلول را به وجود بیاورد، سپس خودش به مرخصی برود اما معلول همچنان سر جایش باقی بماند! اکنون با اثبات این قانون، به روشنی معلوم شد که چنین چیزی کاملاً نشدنی است. به بیان دیگر، این بدان معناست که معلول هم در «حدوث» (آغاز پیدایش) و هم در «بقاء» (استمرار وجود) نیازمند علت تامه است. ممکن نیست علت تامه برود پی کارش و معلول همچنان به وجودش ادامه دهد؛ بلکه معلول در استمرار وجودش نیز لحظه‌به‌لحظه و آن‌به‌آن به علت تامه نیازمند است.

نتیجه سوم {که در مباحث بعدی به طور خاص به آن نیاز داریم} این است که وقتی می‌گوییم اگر معلول موجود است همه علل حقیقی‌اش موجودند، پس حتماً «علت فاعلی» معلول هم به همراه آن موجود است.

در اینجا ممکن است کسی در مقام اشکال برآید و بگوید: «شما با استدلال‌های منطقی قانون معیت را اثبات کردید و گفتید اگر معلول باشد، حتماً علت تامه و علل حقیقی آن هم باید باشند. اما وقتی ما به عالم ماده و پیرامون خود نگاه می‌کنیم، الی‌ماشاءالله مثال نقض برای این حرف می‌بینیم؛ یعنی مواردی که معلول هست، اما علتش نیست. مثلاً فرزندی وجود دارد، اما پدرش از دنیا رفته است. دیوار چین پابرجاست، اما هیچ‌کدام از سازندگان آن زنده نیستند. مهندس، ساختمانی را می‌سازد و یک هفته بعد از دنیا می‌رود، اما ساختمان سر جایش هست. اگر حرف شما درست است، با مرگ بتّا، باید ساختمان هم بلافاصله فرو بریزد، چون علتش از بین رفته است!

پاسخ این اشکال در همان مبحث «[علل اعدادی](#)» نهفته است. پیش‌تر هشدار داده بودیم که عرف عامه، گاهی چیزهایی را که واقعاً علت نیستند، به اشتباه «علت» می‌نامند و سپس بر اساس همین نام‌گذاری غلط، به قواعد فلسفی اشکال وارد می‌کنند. در تمامی این مواردی که به ظاهر مثال نقض به نظر می‌رسند {مانند پدر برای فرزند یا بتّا برای ساختمان}، آنچه ما اسمش را علت گذاشته‌ایم، در واقع «علت اعدادی» و مجازی است، نه علت حقیقی. قانون معیت منحصرأ درباره رابطه معلول با علل حقیقی آن است؛ و از آنجا که علت اعدادی اصلاً علت حقیقی نیست، هیچ لزومی ندارد که با معلول همراهی و معیت داشته باشد.

برای اینکه مسئله کاملاً روشن شود، مثال «دیوار و بتّا» را به دقت تحلیل می‌کنیم. بسیاری از مردم فکر می‌کنند بتّا علت فاعلی و حقیقی دیوار است. اما بیایید ببینیم بتّا دقیقاً چه کاری انجام می‌دهد. بتّا تنها دست و پای خود را حرکت می‌دهد؛ آجر را برمی‌دارد، ملات را با کمچه روی کار می‌ریزد و آجر بعدی را روی آن قرار می‌دهد. پس کار بتّا صرفاً ایجاد یک‌سری حرکات فیزیکی است. از سوی دیگر، «دیوار» چیست؟ دیوار عبارت است از مصالح ساختمانی (آجر، سیمان، ماسه و آب) که «چینش خاصی» پیدا کرده‌اند. وقتی این آجر و سیمان و ماسه در مصالح‌فروشی هستند، کسی به آن‌ها دیوار نمی‌گوید؛ اما وقتی بتّا آن‌ها را روی هم می‌چیند و این مصالح یک چینش خاص پیدا می‌کنند، تازه نام «دیوار» به خود می‌گیرند.

حال می‌پرسیم: آیا بتّا آجر، سیمان یا آب را به وجود آورده است؟ خیر، این مواد از قبل در عالم طبیعت وجود داشته‌اند و علت‌های خاص خود را دارند. بتّا تنها علت حقیقی «حرکات دست و پای خودش» است و اگر اراده او نباشد، این حرکات شکل نمی‌گیرد. اما علت حقیقی آن «چینش خاص» و ایستایی دیوار چیست؟ علت حقیقی این چینش، در واقع همان نیروهای فیزیکی است که این مواد بر یکدیگر وارد می‌کنند؛ یعنی نیروی جاذبه زمین و نیروی چسبندگی ملات که آجرها را به هم متصل نگه می‌دارد. به همین دلیل است که بتّا نمی‌تواند به جای ملات از آب استفاده کند، زیرا آب آن نیروی چسبندگی را ندارد.

بنابراین، علت حقیقی دیوار، همان نیروهای فیزیکی هستند. تا زمانی که این نیروها {به عنوان علل حقیقی} وجود دارند، دیوار {به عنوان معلول} نیز پابرجاست. کارهایی که آقای بّا انجام می‌دهد، صرفاً زمینه‌سازی است تا این مصالح در موقعیتی قرار بگیرند که آن نیروهای چسبندگی بتوانند عمل کنند. پس بّا صرفاً یک «علت اعدادی» است. از آنجا که علت اعدادی نیازی به معیت با معلول ندارد، از بین رفتن بّا هیچ آسیبی به وجود دیوار نمی‌زند. تمامی مثال‌های مشابه {مانند پدر و فرزند} نیز دقیقاً از همین الگو پیروی می‌کنند و هیچ‌کدام نقضی بر قانون متقن معیت نیستند.